

کفتار دوم

ایرادهای بزرگی که بکیش بهائی توان شمرد..

بکیش بهایی ایرادهای بسیاری توان شمرد. بلکه باید گفت: این کیش از سر تا پا ایراد است. ولی ما چون فرصت کم میداریم در اینجا نیز بکوتاهی کوشیده جز بچند ایراد بزرگی نخواهیم پرداخت.

نخست: این کیش چنانکه دیده شد، پندار بر پندار است. باینمعنی این کیش بروی بایگیری، و آن بروی شیخیگری، و آن بروی شیعیگری و مهدیگری نهاده شده و همه اینها پایه ای جز پندار نمیدارد. ببینید بهاءالله گفته: من آن «من یظهره اللهم» که سید باب آمدنش را آگاهی داده. سید باب گفته: من آن مهدیم که شیعیان میبوسیدند و شیخ احسائی آنرا معنی کرده.

برای آنکه نیک دانسته شود چه پندارهایی در ریشه کیش بهایی خوابیده، فهرست پایین را میآورم:

- ۱) امام جعفر الصادق که بنیادگزار شیعیگری بوده چنین گفته: «خليفة يا امام باید از سوی خدا برگزیده شود».
- ۲) هم او چنین گفته: «مرا خدا برگزیده». جانشینانش نیز یکی پس از دیگری این دعوی را کرده اند.
- ۳) امام حسن العسکری که جانشین پنجم جعفر بن محمد بوده چون مرده و فرزندی در بیرون نمیداشته، عثمان بن سعید نامی چنین گفته: «او را فرزندی هست که نهانست و او امام میباشد».
- ۴) یکداستان مهدیگری از باستان زمان در میان جهودان و ایرانیان میبوده که سپس بمیان مسلمانان نیز آمده و آنان چنین میگفته اند: «کسی در آینده با یک نیروی بیرون از آیین خواهد برخاست و جهان را بنیکی خواهد آورد».
- ۵) عثمان بن سعید از این نیز سودجویی نموده و چنین گفته: «آن امام ناپیدا مهدی نیز هست و روزیکه بیرون آید شمشیر کشیده جهان را بنیکی خواهد رسانید».
- ۶) شیخ احسائی پس از هزارسال برخاسته و چون دیده هزارسال زندگی امام ناپیدا باور کردنی نیست، بتأویل پرداخته و چنین گفته: «آن امام ناپیدا مرده است ولی گوهر او پایدار است و در یک کالبد دیگری خواهد آمد».
- ۷) سید باب برخاسته و همان سخن شیخ احمد را گرفته و چنین گفته: «من امام زمانم و آن گوهر در کالبد من میباشد».

۸) هم او در میان دیگر گزافه های خود چنین گفته: «پس از دیر زمانی خدا یکی را که بزرگتر از منست (من یظهره الله) پدید خواهد آورد».

۹) بهاء اندکی پس از باب برخاسته و چنین گفته: «آن کس بزرگتر یا من یظهره الله من میباشم». اینها نه چیز است که بروی هم آمده که اگر یکی پوچ باشد، کیش بهایی بی بنیاد خواهد گردید، و راستی آنست که هر نه تا پوچ و بیباست. اینست میگوییم: این کیش پندار بر پندار میباشد.

ما از برخی از این پندارها در این کتاب و در کتاب شیعیگری سخن رانده ایم. در اینجا تنها از مهدیگری سخن خواهیم راند.

مهدیگری (یا اینکه کسی با نیروی بیرون از آیین «خارق العاده» برخیزد و جهان را بنیکی آورد) گذشته از اینکه پندار بیباست و چنانکه گفتیم پدید آورده جهودان و ایرانیانست، خود با آیین خدا (یا بهتر گویم: با آیین گردش جهان) ناسازگار میباشد.

چنانکه در جاهای دیگری بارها گفته ایم یکی از چیزهایی که باید هرکسی بداند و بشناسد آیین گردش جهانست. این خود پایه بزرگی از دین میباشد. باید هرکسی این را بداند و بشناسد تا بجزای بیرون از آیین دل نبندد و فریب نخورد.

مهدیگری از دو راه بیرون از آیین جهان میباشد:

نخست از اینراه که میندارند مهدی با یک نیروی بیرون از آیین جهان خواهد آمد و بکارهایی که بیرون از توانایی دیگرانست خواهد برخاست.

دوم از اینراه که میندارند جهان را بیکبار دیگر خواهد گردانید و ریشه بدیها را از جهان خواهد برانداخت.

اینها هر دو پندار است و هر دو نشدنیست. آری، خدا هرگاه که خواهد و هر که را خواهد براهنمایی مردمان برانگیزد. ولی آن راهنما بکارهایی بیرون از آیین نیاز نخواهد داشت. کاری که او خواهد کرد اینست که با گمراهیها و نادانیا نبرد کند و با روشن گردانیدن آمیغها، خردها را بتکان آورد و یک راه راستی برای زندگانی نشان دهد و جهان را چند گامی پیش برد. اینست آنکه یک راهنمای خدایی خواهد کرد، تاکنون این بوده است و در آینده نیز این خواهد بود. آن چیزی را که درباره مهدی و کارهایش میندارند همه بیبا و دور از خرد است.

درباره نیکی نیز آدمیان از روزیکه در روی زمین پیدا شده اند زندگانی رو پیشرفت و آدمیان رو بسوی بهتری داشته اند. تمدن یا شهریگری که گفته میشود جز این پیشرفت آدمیان نیست. چیزیکه هست این پیشرفت تاکنون گام بگام بوده است و در آینده نیز چنین خواهد بود. آدمی شایسته آنست که از بدیها پیراسته گردد و برای برخورداری درست از آسایش و خرسندی راهی باز است. ولی اینراه نه آنست که هواداران مهدیگری پنداشته اند.

میاید گفت: هواداران مهدیگری کسانند که میخواهند راه کوشش بنیکی را شناسند و خود نیک نباشند، ولی یک کسی با نیروهای پنداری پیدا شود و جهان را از یک راه پنداری بنیکی آورد. میاید گفت این پندار بیش از همه نتیجه سست نهادی و تبلی میباشد.

بهرحال مهدیگری پنداریست که از هر سو جای ایراد است و چنانکه دیدیم پایه بایگری و بهائیگری همین میباشد.

شگفت آنکه سید باب در همه جا از محمد بن الحسن العسگری که مهدی شیعیانست سخن رانده و خود را «در» او نامیده. بلکه در یکجا سخن از دیدن آن امام رانده. سپس نیز که بدعوی قائمی برخاسته، خواستش جز همان «قائم» نمیبوده (از روی تأویلی که شیخ احمد کرده بود) و در همه جا دلیل از حدیثهای شیعیان آورده. این یک چیز بسیار آشکاریست.

با اینحال بتازگی بهائیان سخن دیگر گردانیده، مهدی شیعیان را نپذیرفته و بودن فرزند حسن عسگری را از ریشه دروغ می شمارند. عبدالحسین آواره که تاریخی با دستور عبدالبهاء نوشته و بچاپ رسانیده، در آغاز آن در این زمینه

بسختن درازی پرداخته و به این نتیجه رسیده که یک مهدی بایستی برخیزد و آن سید باب میبده، ولی مهدی که شیعیان باور میداشتند و میدارند جز دروغ نمیباشد.

جای پرسش است که پس آن همه گفته های سید باب از چه راه میبده؟!.. چشده که خود آن مهدی این را نفهمیده و شما اکنون میفهمید؟!.. این یک نمونه ایست که چگونه کیش بهایی هر زمان رنگ دیگری تواند پذیرفت.

دوم: کیش بهایی از معنی دین بیرون و با آن ناسازگار است. چنانکه در جاهای دیگر بارها گفته ایم «دین شناختن جهان و معنی زندگانی و زیستن بآین خرد است». معنی راست دین این میبده.

ولی در کیشها این معنی را شناخته اند. پیروان کیشها دین را چیزهایی در کناره زندگانی و دستگاہی برای خواست دیگری میشناسند. مثلا در نزد مسیحیان دین دستگاہی برای شناسانیدن مسیح (فرزند خدا) و نشان دادن جایگاه اوست و دینداران کسانند که بفرزند خدا بودن مسیح گردن گزارند و همیشه با یاد او زیند. در نزد شیعیان، دین دستگاہی برای بزرگ داشتن چهارده معصوم (گرامی داشتگان خدا) و یاوران خدا شناختن ایشان و بیاد آنان پرداختن میبده.

بهاء نیز دین را به همان معنی دانسته و اینست دستگاہی همچون دستگاہ مسیحیگری یا شیعیگری برای بزرگ گردانیدن خود و جایگاه بلندی باز کردن برای خود پدید آورده. شما چون نوشته هایش را بخوانید بیش از همه ستایش از «شأن و عظمت خودش» میکند و افسوس میخورد که چرا مردم و ملایان او را (که خدای کوچک میبده) نمیشناسند. در اقدسش میگوید:

تبکی علیکم عین عنایتی لانکم ما عرفتم الذی دعوتومه فی العشی و الاشراق و فی کل اصیل.

معنی آنکه: «پر وای من بشما میگردید. زیرا شناختید کسی را که در شام و بامداد و نیمروز خوانده بودید».

در گفته های این پیغمبر بزرگ یا خدای کوچک آنچه نیست پرداختن بجهان و زندگانی و باز نمودن آمیغهاست. شما در سراسر نوشته های او سختی را که مردم نمیدانسته اند و گفته، پیدا نخواهید کرد.

یکی از کارهای بزرگ دین نبرد با گمراهیهای زمان و برانداختن آنهاست که راه را برای پیشرفت خود صاف گرداند. گمراهیهای زمان بهاء الله شیعیگری و شیخیگری و علی اللهیگری و فلسفه و خراباتیگری و مانند اینها بوده که او به هیچیک نپرداخته بجای خود که از همه آنها سود جسته. اگر راستی را بخواهید، او این گمراهیها را در هم آمیخته و یک گمراهی نوین پدید آورده. اینمرد برای راهنمایی یا برانگیختگی مایه ای بایا نمیشمارده و درباره پیغمبر اسلام چنین مینداشته که برخاسته و آن آیه ها را ساخته و مردم را بسرش گرد آورده. اینست برای خود نیز بیش از این بایا نمیشمارده که در برابر قرآن کتابی پدید آورد و آیه هایی همچون آیه های او بیافد. همین را بس نمیشمارده. این است پیای فشار میآورد که چرا بمن «ایمان» نمیآوردید؟!.. چرا مرا بخدایی نمیذیرید؟!..

از ناآگاهی این نمیدانسته که پیغمبر اسلام با یک مایه خدایی برخاست و راز کار او نبرد با بت پرستی و کوشش برانداختن آن گمراهی و باز نمودن آمیغهای زندگانی میبود. وگرنه از تنها آیه سرایی کاری پیش نرفتی و سودی برنخاستی.

یک چیز شگفت اینست کہ بہاء در برابر شیعیگری بمانندہ سازی پرداختہ. باینمعنی کہ در برابر قرآن «اقدس» را گزارده، در برابر مکہ «خانہ شیراز» یا بغداد را پدید آورده، نماز و روزہ را برویہ دیگری انداختہ، در برابر گنبدہا کہ پرستشگاہ شیعیانست، گور خود را «زیارتگاہ» گردانیدہ، همچون شیعیان «زیارتنامہ» ساختہ، همچون آنان دعاهای درازی برای خواندن پدید آورده. از ہر بارہ بآن کوشیدہ کہ یک دستگاہی همچون شیعیگری پدید آورد. بآن کوشیدہ کہ یک گمراہی نوینی بگمراہیہای کهن بیفزاید.

با اینحال بہائیان امیدمندند کہ دین بہاء اللہ جہان را خواهد گرفت. چارہ دردہای جہان را جز «نشر تعالیم جمال مبارک» نمی شمارند. یک چیز شگفت آنکہ بارہا دیدہ ام، می آیند و با من گفتگو کردہ میگویند: «این سخنانی کہ شما میگوید ہمہ را جمال مبارک گفتہ». دروغ بہ این بزرگی را بروی من میگویند. روزی یکی گفتم: «مثلاً من در بارہ خرد یا روان سخنان بسیاری گفتہ و در برابر فلسفہ مادی ایستادہ با دلیلہای استوار معنی خرد و روان و بودن آنها را باز نمودہ ام. آیا بہاء اللہ در این بارہ سخنانی گفتہ؟!...». چون پاسخی نموداشت بخاموشی گرایید.

سوم: یک کار بسیار زشت بہاء اللہ نام خدایست کہ بروی خود گزارده. در آغاز اقدسش در این بارہ چنین میگوید:

ان اول ما کتب اللہ علی العباد عرفان مشرق و حیہ و مطلع امرہ الذی کان مقام نفسہ فی عالم الامر و الخلق من فاز بہ قد فاز بكل الخیر و الذی منع انہ من اهل الضلال و لو أتى بكل الاعمال.

میگوید: نخست چیزی کہ خدا ببندگان خود بایا گردانیدہ شناختن منست کہ از سوی او فرہش (وحی) آورده ام و در آفریدن جہان و در گردانیدن آن جانشین خدا بودہ ام.

از این جملہ ہا پیداست کہ آنچه بہاء را بہ این بیشرمی واداشتہ نادانیہای شیعیگری و شیخیگری میبودہ. چنانکہ گفتم شیعیان «چہارده معصوم» و بستگان ایشان را دست اندر کارہای جہان و یاوران خدا میپندارند. شیخ احمد در این بارہ یک گام دیگری برداشتہ، آشکارہ میگوید: جہان را امامان آفریدہ اند، روزی را بمردم آنان میدہند، رشتہ ہمہ کارہا در دست ایشانست. بہاء کہ بدعوی «من یظہرہ اللہی» برخاستہ و خود را پیغمبر بزرگی شناختہ، نحواستہ از امامان پستر ماند و پست تر باشد. اینست نام خدا بخود بستہ میگوید: من جانشین خدا در آفریدن جہان بودہ ام.

این نمونہ ایست کہ چگونہ اینمرد جز در پی مانندہ سازی نمیبودہ و ہرچہ در دیگران میدیدہ، میربودہ و بخود میبستہ. این نمونہ ایست کہ چگونہ از ناآگاہی و نافہمی معنی خدا و راز خدا شناسی را نمودارستہ. چنانکہ بارہا گفتہ ایم، داستان خدانشناسی آنست کہ ما میبینیم این جہان میگردد، ولی این گردش از خود او نتواند بود. میبینیم آدمیان بہ این جہان بی اختیار می آیند و بی اختیار میروند. اینہا را دیدہ میگوییم: این جہان را گردانندہ ای هست و آدمیان را بہ این جہان آورندہ و برندہ ای مییابد. آنچه ما را واداشتہ بہستی خدا خستوان باشیم اینست. پس چہ اندازہ خنک است کہ یکی از آن آدمیان سر بر آورد و بگوید: آن خدا کہ شما باور میدارید منم.

چہ اندازہ خنک است کہ میرزا حسینعلی درماندہ کہ در تہران از ترس جان بابی بودن خود را انکار میکرد، بگوید من خدایم و این جہان را من آفریدہ ام. چہ اندازہ خنک است کہ بہاء در ادرنہ از دست میرزا یحیی و

پیروانش بتنگنا افتاده گاه میخواست برادرش زهر خوراند و گاه پیروان او را به «مباهله» میخواند، بیکبار آنها را فراموش کند و آواز برآورده بگوید: رشته کارهای جهان در دست منست.

آری، آن در گزافگویی که در شیعیگری باز شده بود بایستی به این نتیجه رسد!.. در جایی که جعفر بن محمد بنشیند و بگوید: «خدا ما را از آب و گل والاتری آفریده»، و شیعیان پر و بال بآن داده مردگانی را یاوران خدا شناسند، و شیخ احمدی برخاسته به این افسانه رویه فلسفی دهد و امامان را «شوندهای چهارگانه» خواند، جای شگفت نبوده که بهاء هم برخیزد و با این گستاخی خود را خدا نامد و در سراسر اقدسش ستایش از «جبروت و ملکوت و قدرت و عنایت» خود سراید.

از چیزهای شگفت لقبهایست که بهائیان بسید باب و بهاء و عبدالبهاء میدهند، مثلاً باب را «نقطه اولی، رب اعلی، جل اسمائه الحسنی» و بهاء را «جمال اقدس ابهی، جل ذکره الاعلی» و عبدالبهاء را «غصن الله الاعظم، سر الله الاکرم، روحنا لعظمته الفداء» و مانند اینها یاد میکنند. اگر نیک نگرید همه اینها را بجایگاه خدایی میرسانند.

چهارم: میرزا حسینعلی برای پیغمبری خود دلیلی نیآورده و راستی آنست که دلیلی نداشته و زورش جز بیافندگی نمیرسیده. چنانکه گفتیم در پندار او پیغمبر اسلام با سرودن آیه ها کار خود را پیش برده بود. اینهم بایستی آیه سراید و بدلیل دیگری نیاز نمیبود.

ولی میرزا ابوالفضل گلپایگانی که در میان بهائیان دانشمندی میبوده و چنین خواسته که کتابی با دلیل نویسد، در این زمینه بدشواری افتاده، زیرا دلیلی نیافته.

مسلمانان نشان راستگویی یک برانگیخته را کارهای نتوانستی (معجزه) شماردندی و از پیغمبر اسلام داستانهای بسیاری از اینگونه ساخته در کتابها نوشته اند. از دو نیم گردانیدن ماه، سخن گفتن با سوسمار، شتر در آوردن از سنگ، آب روان گردانیدن از میان انگشتان، باز گردانیدن خورشید پس از فرو رفتنش. ولی از بهاء که هنوز زنده میبود و مردم میدیدند که معجزه ای نمیتواند، چنین داستانهایی نتوانستندی نوشت. از اینرو میرزا ابوالفضل هوش خود را تیز گردانیده و بیکرشته سخنان نیمه راست و نیمه دروغ پرداخته.

باینمعنی آیه هایی را از قرآن نشان داده که هر زمان که از پیغمبر نتوانستی خواسته اند، ناتوانی نموده و بیزاری جسته (که این گفته اش راست بوده)^۱. سپس درباره بهاء الله بدلیل تراشیهایی برخاسته و چنین گفته: چهار چیز دلیل راستگویی یک برانگیخته باشد: نخست دعوی کردن، دوم شریعت گزاردن، سوم سخنش در مردم هناییدن (نفوذ)، چهارم بروی دعوی پایدار ماندن.

ولی این گفته میرزا ابوالفضل راست نیست و این چیزها نشان راستگویی یک برانگیخته نتواند بود. زیرا دعوی را هر کس تواند کرد و «شریعتی» را هر کسی تواند گراشت. اما هناییدن سخن یا بگفته خودشان نفوذ: نخست دانسته نیست اگر در چند تن هناید بس تواند بود. آنگاه این هناییدن و نهناییدن پس از دیرگاهی دانسته خواهد شد. باید دیرزمانی بگذرد تا دیده شود که آیا مردم به او میگردند و سخنانش را میپذیرند یا نه. کسیکه امروز برخاسته و خود را برانگیخته میخواند امروز دلش چیست؟!.. آیا با چه دلیلی مردم او را پذیرند؟!..

^۱ - کسانی که بخواهند آن آیه ها را بدانند «داوری» را بخوانند.

آمدیم بسر پایداری، این نیز بتنهایی دلیل راستگویی نتواند بود زیرا گاهی دروغگو نیز بسر سخن خود پافشاری نماید. آنگاه اگر در برانگیختگی پایداری شرط است، باب و بهاء هیچیکی راستگو نبوده اند. زیرا باب بارها پشیمانی نموده از دعویهای خود بیزاری جست. بهاء نیز در تهران بابی بودن خود را انکار کرد. آنگاه در عکا بشیوه «تقیه» راه رفته و خود را مسلمان نشان داد.

این نمونه ای از ناهمپی بهائیان است که نمیدانند راست و دروغ یک برانگیخته را از چه راه شناسد. اگرچه در این ناهمپی مسلمانان نیز با آنان همبازند.

در این باره هم ما در جای دیگری بسخن گشاده و درازی پرداخته معنی برانگیختگی و نشان راستگویی آن را باز نموده ایم^۱. در اینجا باید بکوتاهی نوشته، در گذریم.

نشان راستگویی یک برانگیخته هم خود او و گفته ها و کرده هایش میباشد. برانگیختگی نه چیز است که دروغ بردارد. برانگیختگی برای خوش خوردن و خوش خفتن و یاوه بافتن نیست که هر کسی تواند. یک برانگیخته باید با همه گمراهها نبرد آغاز و بیپایگی هریک از آنها را روشن گرداند، و آنگاه یکشاهراهی برای زندگانی نشان دهد. چون داور نیک و بد و راست و کج خرد است، یک برانگیخته باید هر چه میگوید با خرد راست در آید.

کسی اگر چنین بود راستگوست و کاری از پیش تواند برد، و گرنه دروغگویش آشکار افتاده رسوا خواهد شد. اینست نشان راستگویی یک برانگیخته، و بهمین نشانست که باید گفت: باب و بهاء جز دروغگویانی نبوده اند. زیرا گذشته از اینکه با هیچ گمراهی بکوشش پرداخته و هیچ نادانسته ای را دانسته نگردانیده اند، آن یکی بیخردانه دعوی مهدی بودن کرده، عربیهای غلط بافته، سخنان پوچی گفته. این یکی لاف خدایی زده، غلط بافیهای پوچ بسیار کرده، زیارتنامه ساخته، که همه اینها از خرد دور است.

باب و بهاء در قانونگزاری (یا بگفته خودشان: احکام) نیز بیخردیهای بسیاری از خود نشان داده اند. نوشته های باب چندان بیخردانه است که چنانکه گفتیم ناچار شده اند که آنها را از میان برند و از مردم پوشیده دارند، و من نیاز نمیبینم در اینجا از آنها سخن رانم. اما از بهاء یک نمونه یاد میکنم:

یکی از نوشته های بهاء لوحیست که بنام احمد نامی نوشته و در آنجا چنین گفته:

فاحفظ یا احمد هذا اللوح ثم اقرأه فی ایامک و لا تکن من الصابرين فان الله قد قدر لقرارئها اجرماه شهید.

معنی آنکه: «ای احمد این لوح را از بر کن و در روزهایت آن را بخوان و نشکيب. زیرا خدا بخواننده آن مزد صد شهید نوشته».

«شهید» در زبان اسلام کسی را گفتندی که در راه خدا (یا بهتر گوئیم: در جنگهای اسلامی) کشته شود. چنین کسی چون کارش سخت و خود جانبازی میبود و از آنسو نتیجه بزرگی از آن کار بدست آمدی، اسلام به او ارج نهاده و مزدهای بزرگی در نزد خدا نوید داده.

بهاء میگوید: هر کس یکبار این لوح را بخواند، خدا به او مزد صد شهید خواهد داد. نخست باید پرسید چرا؟!..

مگر خواندن یک لوح چه سختی میدارد یا نتیجه بزرگی از آن بر میآید که چنین مزد بسیار بزرگی بخواننده آن داده

^۱ - کتاب «ورجاوند بنیاد»

میشود؟! آیا چنین سخنی از کسی که بدعوی برانگیختگی برخاسته بوده نشان هوسبازی و بیخردی نیست؟! دوم، چنین سخنی از یک بنیادگزار دین، ریشه دین خود را کندن است. چه در جاییکه مردم توانند با خواندن یک لوحی مزد صد شهید گیرند و در زندگانی آینده جایگاه بسیار بلندی یابند، چه نیازی دارند که بکارهای نیک دیگر پردازند؟! چه نیاز دارند که از بدیها و گناهها پرهیزند؟!..

بهائیان بکسانیکه در جنگهای بابیگری در مازندران و زنجان و دیگر جاها کشته شده اند ارج بسیار میگذارند. ولی باید گفت آن کسان فریب خورده و زیان بسیاری برده اند. زیرا بیچارگان پس از آنکه جنگها کرده و آدمها کشته و خود کشته شده اند، یک شهید بیشتر نبوده اند و مزد یک شهید بیشتر نخواهند دریافت. ولی فلان جوان خوشگذران بهایی هر روزی یک بار لوح احمد خواهد خواند و هنگامیکه پیر شود و بمیرد، مزد صد هزارها شهید را خواهد یافت.

این سخن از بهاء مانند آنست که کسی کارخانه ای برپا گرداند و بکارگران مزدهایی در برابر کارشان پردازد. ولی یکروز هم هوس بسرش زده یک رباعی بسازد و بشاگردان آگاهی دهد که هر کسی که این رباعی مرا از بر دارد و بیاید در جلو من بخواند، مزد صد کارگر به او خواهم داد. پیداست که این آگهی در کارخانه را خواهد بست. زیرا کارگران بجای آنکه هشت ساعت با سختی بکوشند، هر زمان که خواستند بنزد آقای کارخانه دار رفته رباعی او را خوانده مزد صد کارگر گرفته پی خوشیهای خود خواهند رفت.

میدانم خواهند گفت: مانده این سخن در کیشهای دیگر نیز هست. میگویم: آنها نیز مانده این! آنها نیز جز از راه گزافگویی و بیخردی نبوده. مثلاً در کیش شیعی گفته شده: «هر کس بحسین بگرید بهشت به او بایا شود». ولی اینرا که گفته و بهر چه گفته؟!.. اگر شما نمیدانید، ما نیک میدانیم که جز در راه پیشرفت آرزوهای سیاسی گفته نشده. همچنین ما نیک میدانیم بهاء نیز فریب آنها را خورده. چون از خود چیزی نمیداشته و نیک از بد نمیشناخته هر چه از دیگران دیده و خوش داشته، مانده ای برایش ساخته.

در همان لوح احمد سوگند بخدا میخورد که اگر کسی در سختی باشد و یا دچار اندوهی گردد و این لوح را بخواند خدا او را از سختی و از اندوه رها گرداند. بیگمان این را به پیروی از «حدیث کساء» شیعیان گفته. کسیکه خود را خدا میخوانده و میگفته جهان را من آفریده و میگردانم، این اندازه از جهان و از آیین گردش آن آگاه نمیبوده که بداند با خواندن لوح احمد یا حدیث کساء کسی از سختی یا از اندوه بیرون نیاید، بداند که چاره سختی و اندوه را باید از راهش کرد.

یک نمونه دیگر از مانده سازیهای بیخردانه بهاء دعاهاییست که به پیروی از دعاهای مسلمانان ساخته. مثلاً در پیش مسلمانان دعای «بک یا الله» میبوده. این در برابر آن یک دعای بسیار درازی ساخته، دعایی که بیخردی و خداناشناسی و غلط بافی او را در یکجا نشان میدهد. برخی از تکه های آن را در پایین میآوریم.

بک یا علی بک یا وفی بک یا بهی انت الکافی و انت الشافی و انت الباقی یا باقی. بک یا کاشف بک یا ناشف
بک یا عاطف انت الکافی و انت الشافی و انت الباقی یا باقی... بک یا جان بک یا جانان بک یا ایمان انت الکافی و
انت الشافی و انت الباقی یا بافی... بک یا تائب بک یا ادب انت الکافی و انت الشافی و انت الباقی یا باقی... یا قاتل

عشاق یا واهب فساق یا کافی... بان تحفظ حامل هذه الورقة المباركة ثم الذى يلقى عليها ثم الذى يرمى حول بيت التى هو فيها ثم اشف بها كل مريض و عليل و فقير.

مرد بیخرد پس از آنکه دوست بار بخدا سوگند میدهد و صد نام چرند بروی او میگذارد، در پایان چنین میخواهد که با خود دارنده این دعا و خواننده آن و کسی را که از پیرامون خانه ای میگذرد که این دعا در آن خانه باشد، نگهدارد - از چه نگهدارد؟ چرا نگهدارد؟. بگفته عامیان «آن سوگندت که میدهی و این کارت که میفرمایی!». در اینجاست که دوباره بسخن خود بازگشته میگوییم: برانگیختگی از خدا نه چیز است که دروغ بردارد. کسیکه بدروغ خود را برانگیخته خواند و بکار برخیزد، بدینسان رسوا گردد و دروغش آشکار شود. آیا برای این چرندبافیها و بیخردیهاست که خدا برانگیخته بر میانگیزد؟!..

پنجم: چنانکه گفتیم باب که در نوشته های خود یاد من یظهره الله کرده از گفته هایش چنین پیداست که پیدایش او در آینده دوری خواستی بود. باب که با رنج و گزند بسیار دینی بنیاد نهاده و شریعتی گزارده بود، امید میداشته که سالها دین او برپا و شریعتش روان خواهد بود و پادشاهان از میان پیروان او خواهند برخاست. ولی دیده شد که همانکه باب کشته گردید، کسانی بدعوی من یظهره اللهی برخاستند و سرانجام میرزا حسینعلی برخاسته به همان دعوی بنیاد بهائیگری گذاشت و دین و آیین باب را بیکبار از میان برد.

اکنون جای پرسش است که در یک زمان به دو دین و دو شریعت چه نیاز میبوده؟!.. اگر سید باب از سوی خدا میبوده و آن شریعت را با دستور خدا گزارده چرا بایستی چند سال نگذشته و هنوز روان نشده، نابود گردانیده شود؟!.. چرا بایستی دینی و شریعتی از نو بنیاد یابد؟!.. این یکی از ایرادهای بزرگیست که بهائیان توان گرفت.

در این باره راستی همانست که ما در بخش تاریخچه نوشته ایم. افسانه بیبایی بنام «مهدیگری» در میان مسلمانان رواج یافته بوده. شیعیان آنرا گرفته به امام ناپیدای پنداری خود بسته اند و هزارسال شب و روز بیرون آمدن او را بیوسیده اند. یک شیخ احمد احساسی پیدا شده و بآن رنگ دیگری داده و چنین گفته: آن امام ناپیدا بجهان هورقلیا رفته ولی گوهر او در کالبد مرد دیگری پیدا خواهد شد.

یک سید کاظم رشتی بجای او نشسته و دنباله سخن او را گرفته چنین گفته: «پیدایش آن امام بسیار نزدیکست» و بگفته عامیان این سخن را به سرنا گزارده و بهمه جا دمیده. یک سیدعلیمحمد جوان هوسمندی از این سخنان بتکان آمده و بآرزوی امام زمانی افتاده و اینست در شیراز آواز بر آورده. شاگردان سید کاظم که گوشها تیز کرده پی چنان آوازی میگردیده اند، آنرا شنیده بسرش گرد آمده اند. از آنسو مردم که هزارسال شبان و روزان چشم براه امام زمان دوخته بودند، از شنیدن این داستان بتکان آمده اند. ولی دولت فرصت نداده تا دانسته شود سیدعلیمحمد چگونه کیست و سخنانش چیست و او را گاهی در شیراز و اسپهان و گاهی در آذربایجان از مردم دور داشته. اینکار دولت بتکان مردم افزوده و پیروان باب کوشش بیشتر گردانیده اند و به امید فیروزیهایی که در حدیثها به امام زمان و یاران او نوید داده شده بود، بدسته بندی پرداخته با دولت جنگ کرده اند. در میانه خونها ریخته شده و دشمنی سختی پدید آمده و بابیان پس از چند سال جانفشانی، زبون دولت گردیده پس از کشته شدن سیدعلیمحمد و دیگر پیروانشان بازمانده گریخته و از ایران بیرون رفته در بغداد گرد آمده اند. گروهی بیسر و بیسامان که از مسلمانی بیرون آمده و در

بایگیری راه روشنی در پیش رو نمیدیده اند، با یکدیگر بکشاکش پرداخته خونها میریخته اند، با مسلمانان همیشه پیکار میداشته اند. از اینسو در ایران دولت یا مردم به هر که گمان بابی بودن میبرده اند، آسوده نگزارده چه بسا میکشته اند. میرزا یحیی ازل که جانشین باب و پناهگاه بایان میبود، کاری از دستش برنیامده چاره ای به این نابسامانیها نمیتوانسته. نوشته هایی که از باب مانده بود گاهی از کار نمیگشوده.

در چنین هنگام آشفتهگی بایان، میرزا حسینعلی که خود یکی از سران آنها شمرده میشد، بهتر دانسته که آوازی برآورد و بنام «من یظهره الله» که راهش باز میبود بکار پردازد که هم دستگاهی برای خود و خاندانش درچیند و هم سامانی بکارهای بایان دهد و از دشمنی که میان آنان و ایرانیان پدید آمده بود بکاهد و فشار و سختی را کمتر گرداند. بهمین آهنگ بکار پرداخته و بیش از همه بنا بود گردانیدن نوشته های باب که مایه رسوایی میبود کوشیده. نیز آتش کینه را در دلهای بایان فرو نشانده و با دولت و توده ایران در آشتی کوییده.

اگر از دیده بایگیری نگریم، بهاء بایان نیکی کرده که بدی نکرده. اگر از راه تاریخ بدآوری پردازیم، گمراهیها چون حلقه های زنجیر بهم پیوسته تا به اینجا رسیده. ما در پیش گفته ایم که بهایگیری میوه بایگیری، و بایگیری میوه شیخیگری، و شیخیگری میوه شیعیگری است. از این راهها ایرادی ببهاء نیست. ایراد ما از دیده آمیغهاست.

آیا راست است که باب مهدی میبوده و آن دین و شریعت را با دستور خدا گزارده؟!.. اگر راست است پس چشده ده و اند سال نگذشته بهاء که بگفته خود خدای کوچکی میبوده برخاسته و دین و شریعت دیگری بنیاد نهاده؟!.. چشده که دین و شریعت باب را از میان برده؟!..

شما اگر از بهائیان بپرسید: «شوند آنکه برانگیختگان یکی پس از دیگری آمده چیست؟.. یک پیغمبری که برخاسته چرا باید دیگری نیز برخیزد؟..»، پاسخ خواهند داد: «چون هر زمان مقتضای دیگری دارد باید در هر زمان یکی از مظاهر امرالله برخیزد و شریعتی مطابق مقتضیات زمان بگزارد». میگوییم: «بسیار نیک. این سختن را درست نادرست، پذیرفتیم. ولی در سیزده سال که از کشته شدن باب تا برخاستن بهاء گذشته آیا درخواستهای زمان دیگر شده؟!.. آیا شریعت باب هنوز تا پایان گزارده نشده^۱ و بیرون نیامده کهن گردیده؟!.. آیا چنین سخنی را میتوان پذیرفت؟!..».

بهاء دو سال بزرگتر از باب میبوده. اگر خدا خواسته بوده که این برخیزد و دین بنیاد گزارد چه نیازی بسید باب و برخاستنش میبوده؟!.. چرا از نخست خود این برانگیخته نشده؟!..

بهایان در برابر این ایراد درمانده بیاسخهایی برمیخیزند که اگر نگفتندی بهتر بودی. مثلاً چون درمیانند چنین میگویند: «ما که نمیتوانیم بخدا ایراد گیریم». باید پاسخ داد: هنوز دانسته نشده که اینها از سوی خدا بوده. دلیلی در میان نیست و خود پیداست که از سوی خدا نیست زیرا آیین خدا در این باره روشن است و هیچگاه نبوده که دو برانگیخته دینگزار در یک زمان باشند.

میگویند: «هر پیغمبر بزرگی باید پیش از او مبشری باشد. چنانکه یحیی پیغمبر مبشر مسیح بود. نقطه اولی نیز مبشر جمال مبارک بوده». میگوییم: اینکه پیش از هر برانگیخته مژده رسانی باشد بیدلیلست. بلکه دروغ بودنش آشکار

^۱ «یان» که کتاب شریعت بایست ناتمام مانده.

میباشد. در این باره تنها داستان یحیی با عیسی هست که آن هم ارجی از تاریخ نمیدارد. هرچه هست مژده رسان باید تنها مژده رساند، نه آنکه خود را برانگیخته ای نماید و دینی گزارد. آنگاه ما نیک میدانیم که سید باب دعوی مهدیگری میداشت و مهدی بدانسان که پنداشته شیعیان و دیگران میبوده خود جداگانه برانگیخته والایی شمرده میشده.

بهر حال همان باب دینی بنیاد نهاده و شریعتی گزارده که کار بزرگش اینها بوده. عنوان مژده رسان از باب بسیار دور است. آری باب گاهی نام «من یظهره الله» برده. ولی این در نوشته های او بوده و از زبانش هیچگاه سخنی در این باره شنیده نشده. آنگاه چنانکه گفتیم من یظهره اللهی که باب گفته برای زمان بسیار دورتری میبوده. زیرا همان باب «منی» را پاک شمرده میگوید: پاس من یظهره الله است که از آب ناپاکی پدید نیاید. من یظهره اللهی که باب یاد کرده با بهاء سازشی نمیداشته.

روزی یکی گفتم: «این گفته شما که باب را مژده رسان پیدایش بهاء می شمارید بدان میماند که پزشکی که بر سر بیمار خواهد رفت، نوکرش را از پیش فرستد که آگاهی رساند، و آن نوکر بسر بیمار رفته خود را پزشک نامد و بکار درمان پرداخته بیمار دواها خوراند و دستور حجامت دهد، و در گرما گرم اینکار، خود پزشک رسیده همه آنها را بیهوده شمارد و درمان را از سر آغازد. آیا چنین کاری دور از خرد نخواهد بود؟!..»

شگفت آنکه روزی یک مبلغ بهایی با من سخن میگفت و به این ایراد چنین پاسخ داد: «نقطه اولی که نام نبی بروی خود نگذاشت!». گفتم: این پاسخ مرا ناچار میگرداند که داستانی یاد کنم: یکی از آشنایانم میگوید سوار اتومبیل میبودیم و از تبریز بتهران میآمدیم. میان راه در یکجا اتومبیل ناچار شد پس بزند. من نگاه میکردم دیدم در پشت سر ما تیر تلگرافست و اتومبیل که پس میزند بآن تیر آهنین خواهد خورد. این بود گفتم: «پشت سر تیر تلگراف هست»، چون گوش نداد دوباره گفتم. باز گوش نداد و همچنان رفت و با سختی بآن تیر خورد که هم ما رنجی یافتیم و هم به اتومبیل آسیبی رسید. من زبان بنکوهش گشاده گفتم: «منکه دو بار صدا کردم پشت سر تیر تلگرافست چرا گوش ندادی؟!..». گفت: «تو که نگفتی هوپ!..». از این پاسخ همگی خندیدیم.

ششم: یک ایراد بزرگ دیگر عربیگیهای باب و بهاء است. این از چند راه جای ایراد است:

نخست: اینان از کوتاه بینی چنین میدانسته اند که زبان فرهنگ (وحی) جز عربی نتواند بود. چنین میدانسته اند که تنها دلیل پیغمبر اسلام براستگویی قرآن میبوده. اینان نیز باید مانده آنها پدید آورند. اینست بعربی گویی پرداخته آنگاه کوشیده اند که تا توانند مانده سازی کنند. بویژه بهاء که خواسته درست مانده آیه های قرآن را سازد، اینست همچون قرآن پیایی آورده: «لو انتم تعلمون»، «انه لهو الغفور الکریم»، «انه لهو الباکی الکاکی الغفور الرحیم» و مانند اینها. دوم: باب و بهاء هر دوشان عربی را نیک نمیدانسته و جمله های غلط آورده اند و پاسخهایی که در این باره داده اند در پیش آورده ایم. نوشته های باب بسیار غلط میباشد و در بسیار جاها در خور فهم نیست. اما بهاء چنانکه نوشته اند برخی از یارانش نوشته های او را درست میگردانیده اند. با اینحال در آنها نیز غلط بسیار است. گذشته از آنکه جمله هایش خنک و عامیانه میباشد و ناشیگری از هر سوی آن پیداست.

میدانم بہائیان این را بگردن نخواهند گرفت و دلیل خواهند خواست. اینست یک جمله از نوشته های او را بعنوان نمونه میآورم. همان لوح احمد که آنرا شاہکار خود شمرده و برای هر بار خواندنش مزد صد شہید نوید داده، جمله نخست او اینست:

ہذہ ورقہ الفردوس تغن علی افنان سدرہ البقاء بالحن قدس ملیح.

معنی آنکہ: «این برگ بہشت است و آواز میخواند بروی شاخہ های درخت کنار باز ماندن (بقاء) با آہنگهای نمکدار پاکی (قدس)».

در این جملہ غلطهایی ہست کہ یکایک می‌شمارم: ۱) «تغن» اگر بمعنی «آواز خواندن» است بایستی بگوید: «تغنی» ۲) بایستی بسر «قدس» الف و لام آورد و بگوید «القدس» ۳) «ملیح» اگر صفت «الحن» است بایستی بگوید: «الملیحہ». در این واژہ دو غلط رخ داده: یکی آنکہ بجای «معرفہ»، «نکرہ» آورده. دیگری آنکہ بجای «مذکر»، «مونث» یاد کرده. از آنسوی خواندن برگ بروی شاخہ ہا چہ معنی میدارد؟!.. آن بلبل است کہ بروی شاخہ ہا خواند نہ برگ. از این گذشتہ «سدر» درخت کنار در عربستان و جاہای بی آب پیدا شود و اینکہ در قرآن نامش آمدہ بہر آنست کہ درخت دیگری در عربستان کمتر شناختہ میبودہ. در ایران کہ اینہمہ درختهای گوناگون میباشد و کمتر کسی درخت کنار را دیدہ چہ جای آن میبودہ؟!.. تنها این یکی نیست. بیشتر جملہ ہایش از اینگونہ است.

در اینجا بہائیان پاسخهایی میدہند کہ اگر ندادندی بہتر بودی، مثلاً میگویند: «کتاب اصلی جمال مبارک ایقان است کہ بفارسی نوشتہ». در حالیکہ این دروغ است. «ایقان» را بہاء اللہ پیش از دعوی من یظہرہ اللہی نوشتہ. کتاب ارجدار او کہ با قرآن برابر می‌شمارند «اقدس» میباشد کہ سراسر بعربیت. همچنین باب کتاب نخستش کہ در برابر قرآن نوشتہ «تفسیر سورہ کوثر» است کہ آن نیز سراسر بعربیت. اما «بیان» اگرچہ آنرا بعربی و فارسی ہر دو نوشتہ ولی عربیت بیشتر میباشد.

بہرحال این بیگمان است کہ باب و بہاء زبان فرہش را جز عربی نمیشناختہ اند و ہر یکی میخواستہ در برابر قرآن مانندہ سازی کند. بہاء اللہ نماز و دعا و زیارتنامہ را نیز بعربی ساختہ است. اینکہ گاہی فارسی نیز نوشتہ اند از اینروست کہ فارسی میدانستہ اند و بہوس نوشتن با آن افتادہ اند. چنانکہ پسر بہاء عبدالبہاء چون سالہا در استانبول و ادرنہ در میان ترکها زیستہ و ترکی یاد گرفتہ بودہ، ہوسبازانہ گاہی ہم لوحهای ترکی (کہ بسیار خنک است) نوشتہ. نوہ او شوقی افندی چون در انگلیس درس خواندہ و انگلیسی خوب میداند گاہی بہ انگلیسی نیز خبرهایی بیرون میدہد.

گاہی نیز بہائیان چنین پاسخ میدہند: «بقرآن نیز ایراد گرفتند». یکی از مسیونرهای مسیحی بنام ہاشم شامی بقرآن چند ایرادی گرفتہ و آن دستاویزی در دست اینان گردیدہ. باید گفت: قرآن در حجاز در میان عرب پدید آمد و کسی بآن ایرادی نگرفت در جای خود کہ ہمگی از استواری و شیوایی جملہ های آن در شگفت شدند. اگر پس از ہزار سال یک مسیونر مزدور مسیحی چند ایرادی بآن گرفتہ پیدا است کہ چہ ارجی بآن توان نہاد؟!.. آنگاہ ہاشم شامی سراسر قرآن بیش از پنج یا شش ایراد نگرفتہ و این جز از آنست کہ جملہ های «بیان» سراپا غلط است و بہ «اقدس» نیز در ہر صفحہ ای چند غلطی توان شمرد.

پس از همه اینها اگر بقرآن ایراد گرفته اند آیا این دلیل آنست که ما از غلطهای آشکار «بیان» و «اقدس» چشم پوشیم؟!.. آیا این بدان نماند که کسی را که بنام دزدی یا آدمکشی بدادگاه کشیده اند بگوید: بفلان آدمی نیز نام دزدی یا آدمکشی نهادند، و چنین خواهد که بهمین بهانه خود را پاک و بیگناه نشان دهد؟!.. اگر بقرآن ایراد گرفته اند باید قرآنیان پاسخ دهند. شما هم باید به این ایرادها پاسخ دهید و اگر نمیتوانید داد، دیگر پافشاری بیجا نموده بپذیرید که باب و بهاء بسیار بیمایه میبوده اند.

گاهی نیز کسانی پاسخ میدهند: «شما میخواهید یک مبعوث الهی را تابع اقوال سیبویه گردانید؟!..». میگوییم: این نافهمیدن و یا خود را بنافهمی زدن است. ما گفتگو از سیبویه و اخفش نمیداریم. گفتگو از اینست که هر زبانی از روی قاعده‌هایی میگردد که هرکسی که با آن زبان میگوید یا مینویسد باید پیروی از آنها کند، و یا خودش قاعده‌های دیگری را پدید آورد. اینکه کسی بهیچ قاعده‌ای پابستگی ننماید، آن غلط‌گویی و پریشان‌سرایی است و چنان کسی را جز کودن نتوان نامید.

یکی از آشنایان چنین میگوید: اینکه باب و بهاء بعربی پرداخته اند بیش از همه نتیجه تهیدستی و درماندگی آنان میبوده. زیرا چندان سخنی برای گفتن نمیداشته اند و با این تهیدستی عربی بکارشان بیشتر میخورده تا فارسی. زیرا عربی در آنروز ارجمند میبوده که هرچه با آن زبان گفته میشده مردم فهمیده و نافهمیده ارج میگزارده اند. آنگاه در عربی میدان بافندگی گشاده تر میبوده و باب و بهاء میتوانسته اند جمله‌ها و کلمه‌هایی را از قرآن و از حدیثها بگیرند و با جمله‌ها و کلمه‌هایی از خودشان بهم بیافند. در فارسی اینها توانستی بود و مشتشان زودتر باز میشده.

این سخن در خور پذیرفتن است و یک دلیل برآستی آن اینست که گفته‌های بهاء در فارسی بدنما تر درآمده تا در عربی. و من اینک نمونه‌ای را از فارسی نویسیهای او در پایین میآورم:

ای بگم اصحاب نار باش و اهل ریا مباش. کافر باش و ماکر مباش. در میخانه ساکن شو و در کوچه تزویر مرو. از خدا بترس و از ملا مترس. سر بده و دل مده. زیر سنگ قرار گیر و در سایه تحت الحنک مأوای مگیر. اینست آوازه‌های نی قدسی و نغمات بلبل فردوسی که جسدهای فانی را جانی بخشد و جسم ترابی را روان روح مسیحی دهد و نور الهی بخشد و بحرفی عالم فانی را بملک باقی کشد.

این سخنان که گویا بزنی نوشته شده نیک اندیشید که تا چه اندازه خنک و بیمعنی است.

اینهاست ایرادهایی که ما بکیش بهایی میداریم. کوتاه سخن آنکه کیشیست ساخته شده. کیشیست که با خرد بسیار ناسازگار میباشد. شگفت است که بهائیان به این ایرادهای ما پاسخی نمیتوانند داد و تنها چاره را در آن می بینند که نوشته‌های ما را نخوانند. ولی از آنسو هر یکی از ایشان هر کجا که بنشیند و هر که را که یابد باید «تبلیغ» کند. شوقی افندی دستور فرستاده که بهائیان بروستاها و شهرهای کوچک روند و در میان مردم برواج کیش بهایی کوشند. اینجا پاسخی بما نمیتوانند داد و در آنجا میخواهند بجان روستاییان افتند و با سخنان پوچ ناآسوده شان گردانند.

شگفت آنکه بخود نوید میدهند که کیشی به این سستی جهانگیر خواهد گردید. بدینسان خود را فریب میدهند. چون صد سال از آغاز کارشان گذشته میگویند: این صده برای سختیها میبوده و صده نوینی که آغاز میشود برای فیروزیهاست.

میگویند: «جمال مبارک فرموده دینها یکی شود. جمال مبارک جنگ را حرام گردانیده. چاره عالم پذیرفتن دین جمال مبارکست». اینها چیزهاییست که بآنها مینازند.

روزی یکی گفتم: این سخنان «جمال مبارک» بآن میماند که کسی بروی ویرانه ای بایستد و بگوید: اینجا باید باغ سبز و خرمی گردد. یا بدان میماند که کسی بر سر بیماری نشیند و به او بگوید: بیماری حرام است. اینکه دینها یکی گردد آرزوییست که هزارها کسان داشته اند. ولی راهش چیست؟! آیا تنها با گفتن انجام گیرد؟! اکنون در ایران چهارده کیش هست. چنین انگارید که شما سران آنها را خوانده انجمنی پدید آورده اید و بآنان میگویید: «باید دینها یکی گردد». بیگمان همگی خوشنودی خواهند نمود و پیشنهادتان را خواهند پذیرفت. ولی چون نوبت برگزیدن یک دینی رسد، شیعی خواهد گفت بیاید همگی شیعی گردید. سنی خواهد گفت همگی سنی باشید. علی الهی کیش خود را پیش خواهد کشید. زردشتی سخن از زردشت و ایران باستان خواهد راند. هریکی کیش خود را پیش کشیده کشاکش خواهد در گرفت. چه راستی آنست که هریکی از آنان کیش خود را راست و استوار و کیشهای دیگران را کج و بیپا میشناسد.

مانند سخن بهاء را ما امروز از وزیر خارجه آمریکا میشنویم. این وزیر خارجه میگوید: «پس از جنگ باید همه دینها یکی باشد». ولی اینهم یک آرزوی بیجایی بیش نیست. راستست دولت آمریکا بسیار نیرومند است، پول بسیار میدارد، زر و سیم فراوان اندوخته، ماشینهای بسیار میسازد. چیزیکه هست یکی شدن دینها با نیرو و پول و زر و سیم و ماشین نتواند بود.

این کار یک راه بیشتر نداشته و آن اینکه از یکسو معنی راست دین روشن گردد و از یکسو بیبایی این دینها و کیشهای گوناگونی که در جهانست باز نموده شود که از هیچ راهی تاریکی در میان نباشد (و ما چون این کار را به انجام رسانیده ایم در اینجا بیشتر از این سخن نمیرانیم. کسانی که میخواهند اینرا نیک دانند «ورجاوند بنیاد» و دیگر کتابهای ما را بخوانند).

این بوده راه یکی شدن دینها. آیا بهاء در این باره چه کاری کرده؟!.. کدام دین راست را بنیاد گزارده؟!.. بکدامیک از کیشهای گوناگون پرداخته؟!.. آیا نه آنست که او از همان کیشهای بیپا سود جسته و گفته هایش را بروی آنها بنیاد نهاده؟!.. نه آنست که خود یک کیش بیبایی دیگری پدید آورده؟!..

درباره جنگ نیز همین سخن را باید گفت: بدی این جنگها را هر با خردی میداند. ولی چاره چیست؟!.. آیا تنها با حرام گردانیدن جلو جنگها گرفته خواهد شد؟!..

این یک جستار بزرگیست که آیا آدمیان نیکی پذیرند یا نه؟!.. آنگاه نیکی آنان از چه راه تواند بود؟!.. «جمال مبارک» شما از این جستار بیکبار ناآگاه میبوده و ناشیانه گزاره هایی سروده.

ما میگوییم: آدمیان نیکی پذیرند. راه نیکیشان نیز یکی بیشتر نیست، و آن اینکه آمیغهای زندگی را نیک دریابند، و خردها نیرومند گردد، و هر کس بجهان و زندگانی با دیده بیناتری نگرد. اینست راه نیکی آدمیان و جز این نیست. از اینروست که یک راهنما یا برانگیخته ای که برخاسته، باید آمیغهای زندگانی را روشن گرداند و خردها را بتکان آورد و با گمراهیها و نادانیها که مایه پستی خردهاست ببرد پردازد. از این کارهاست که جهانیان را چند گامی

پیش برده، از جنگها و کشاکشهای بیجا جلو تواند گرفت (و یا تواند کاست). و گرنه تنها از گفتن اینکه «جنگ نکنید» هیچ سودی نتواند بود.

از اینها گذشته، بدی در جهان تنها جنگ نیست. بدیهای بدتری میبوده و میباشد. این بدتر از جنگست که مردمی مردگان هیچکاره ای را گردانندگان جهان دانند و بر روی گورهای آنان گنبدها افزانند و از صدها فرسنگ راه بزیارت آنها روند. بدتر از جنگست که مردمی از آیین گردش جهان ناآگاه باشند و بگرفتاریهای خود چاره از «دعا» خواهند. بدتر از جنگست که گروهی بنام درویشی بکار و پیشه ای نپردازند و جهان را خوار دارند و با تنهای درست و گردن کلفت بگدایی و مفتخوری پردازند. بدتر از جنگست که از میان مردمی، شاعران یاوه گویی برخیزند و آشکاره سخن از جبریگری زده مردم را به تبلی و سستی وا دارند. این نادانها و ماندهای اینها در ایران و کشورهای شرقی رواج میداشته و «جمال مبارک» شما این فهم و دانش نداشته به اینها پردازد و مردم را از گمراهی بیرون آورد. بهاء به این نادانها نپرداخته بماند، که خود نادانیهای بآنها افزوده. بجای برانداختن گنبدها، خود چند گنبدی بلند گردانیده. بجای نابود گردانیدن دعاها، خود دعاهایی ساخته و بدست مردم داده.

این بدترین بدیهاست که مرد درمانده ای همچون بهاء بدعوی خدایی برخیزد و یکدسته چندان پست اندیشه و نافهم باشند که بچنان دعوی گردن گزارند.

آنچه شرقیان را بخواری و پستی کشانیده و بزیر یوغ غریبان انداخته، پا بستگی به این گمراهها و نادانیهاست. بهاء اگر آن بودی که نیکی جهان خواهد، بایستی به اینها پردازد و نبرد سختی آغازد. نه آنکه اینها را همه بگزارد و چند سخنی پا در هوا - از حرام کردن جنگ و دستور دادن بیکی شدن دینها سراید و گردن فرزند.

آنچه جلو مردمان را از جنگ و از دیگر بدیها تواند گرفت خردهای ایشانست و چنانکه گفتیم راهنمایی که میخواهد جهان نیک گردد، باید بتوانا گردانیدن خردها کوشد. بهاء کوشیده که خردها را در پیروان خود بکشد و آنان را هرچه نافهمتر و نادانتر گرداند. این همان مردیست که عربی را غلط مینویسد و میگوید: بمن ایراد نگیرید و شما نیز غلط نویسید. همان مردیست که سیزده سال پس از باب برخاسته میگوید: او فرستاده خدا میبود. من نیز فرستاده خدایم و شما در این باره هیچ نیندیشید و ایرادی نگیرید.

آنگاه آیا باور کردنیست که جهانیان بکیش بهاء گروند و گفته او را بکار بسته دست از جنگ بردارند؟!.. در جایکه مردمان میبندند او با غلط نویسیها و وارونه گوییهای خود همگی را بخود میخندانیده و با چنین درماندگی دعوی خدایی نیز میکرد، آیا شدنیست که او را راهنمایی شناسد و پاس گفته او جنگ و کشاکش را کنار گزارند؟!..

آری بهائیان دروغهای بسیاری از پیشرفت بهائیگری در اروپا و آمریکا میگویند. یکی از ایشان بنام دکتر فرهنگ نامه ای بمن نوشته و چنین گفته: «در بیشتر از چهل اقلیم پرچم یا بهاء الابهی در نهایت عظمت و جبروت به اهتزاز است». ولی آیا به این سخنان ارجی توان گذاشت؟!.. یکی از ایرادهای ما بهائیان همین گستاخیشان بدروغگوییست. همچون شیعیان و صوفیان دروغ را در راه کیش خود سزا می شمارند و تاریخ خود را از سر تا پا با دروغ آلوده اند.

ما نمیدانیم آن کدام اقلیم است که در آنجا «پرچم یا بهاء الابهی» به اهتزاز است؟! ما نمیدانیم از دروغ به این آشکاری چه هوده ای میخواهند؟!.. شیعیان باری برای امام پنداری خود و فرمانروایی پنداری او جابلقا و جابلسایی ساخته بودند و برای دروغهای خود جایی نشان میدادند. اینان بآن نیز نیازی نمیبینند و دروغهای به این بیجایی را بزبان میرانند.

این یک نمونه از خواری کیش بهایی و از ناهنایندگی آنست که خود بهاء و پسرش عبدالبهاء تا زنده میبودند در عکا در میان مسلمانان با «تقیه» میزیستند. شصت سال کمابیش در آنجا زیسته و این اندازه توانسته بودند کیش خود را آشکار گردانند. بدبخت بهاء از اینسو در نوشته های خود بهائیان ایران و هند خدایی میفروخت و از آنسو ناچار میبود از ترس مسلمانان بروزه و نماز مسلمانی پردازد. عبدالبهاء نیز همین ناچاری را میداشت. بچنین کیش قاچاق و خواری، امید جهانگیری میندند.

یک چیز دیگری که بهائیان بآن بسیار مینازند اینست که در آغاز پیدایش سید باب انبوهی از ملایان - از ملا حسین بشرویه ای و سید یحیی دارابی و ملامحمدعلی بارفروشی و ملا محمدعلی زنجانی و سیدجواد کربلایی و دیگران به او گرویده در راهش بکوشش و جانفشانی برخاسته اند. همچنین مردم بتکان سختی آمده و بسر ملاحسین و دیگران فراهم شده دلیرانه با دولت بجنگ برخاسته اند و انبوهی از ایشان کشته شده در اینراه سر باخته اند. میخواهند بگویند: اگر دعوی باب راست نبود، آنهمه ملایان به او نگر ویدندی، آنهمه تکان در مردم پدید نیامدی، آنهمه جانبازها رخ ندادی. از آنسو بهائیان این کشته شدگان (یا بگفته خودشان: شهدا) را سرمایه ای برای کیششان میندازند. بارها شنیده شده چنین میگویند: «ما اینقدر شهدا داده ایم. آیا از این دین دست برمیداریم؟!..».

راستی هم آنست که شور و خروش بایان در آغاز کار شگفت آور میبوده. این یکی از چیزهایی است که چشمهای اروپاییان را بسوی آنان باز گردانیده. جنگهای قلعه طبرسی و شهر زنجان و قصبه نیریز هریکی داستان شگفت دیگری میبوده. کشتار سال ۱۲۶۸ در تهران و مردانگیهای خونسردانه ای که حاجی سلیمانخان و دیگران در برابر شکنجه و مرگ نشان داده اند شگفتتر از همه افتاده. چنانکه گفتیم کنت گوینو سفیر فرانسه در تهران، این داستان را از نزدیک دیده و شنیده و در کتاب خود نوشته و همان شوند شناختگی بایان در اروپا شده است.

بهایان به این بسیار مینازند و یک دلیل استواری بزرگی کیش خود و استواری بنیاد آن می شمارند. ولی این نازش و دلیل شماری هنگامی بجا بودی که ما سید باب را شناخته و از گفته هایش آگاه نشده بودیم. اگر ما سیدباب را شناخته و از گفته هایش آگاه نشده بودیم جا داشتی که با خود اندیشیده چنین گوئیم: اگر باب دلها بدعوی خود نشان ندادی و سخنان گیرایی نگفتی آنهمه به او نگر ویدندی و آنهمه تکان در مردم پدید نیامدی. ولی ما سید باب را شناخته و از گفته هایش آگاهیم. ما نیک میدانیم که از سید باب هرچه میسریده اند پاسخی نمیتوانسته. چندان تهیدست میبوده که بدعوی خود دلیل آورده و میگفته: «نام من علیمحمد از روی حساب ابجد با رب یکی میباشد». گفته هایش چندان خنک و خود چندان خوار میبوده که بفلکش میسته اند و چوبش میزده اند و او در زیر چوب بیزاری از این دعوی میجسته و «غلط کردم» و «نفهمیدم» میگفته. نوشته های باب چندان چرند و بیمعنیست که بهاء الله ناچار شده و دستور داده آنها را گرد آورند و از میان بردارند و زبان ایرادگیران را کوتاه گردانند.

با اینحال آیا باز جا دارد که ما بگوییم اگر در باب چیزی نبودى مردم بتکان نیامدى و ملایان به او نگریدندى؟!.. آیا نباید بگوییم: آن تکان مردم و گرویدن ملایان انگیزه دیگری میداشته؟!..

مانند این داستان آنکه ده سال پیش در یکی از دیه های نزدیک اسپهان امام زاده ای بنام گردید. به این معنی که ملایى در مشهد در کتابی خوانده بود که یکی از خواهران امام رضا در فلان دیه اسپهان مرده و بخاک سپرده شده، و اینرا بیکی از ملایان اسپهان با تلگراف آگاهی داده بود، و این ملا بآن دیه رفته و چون در ایران در بیشتر دیه ها امام زاده ای هست و در آن دیه نیز یکی میبود، همان را گرفته و راست یا دروغ آوازه انداخته بود که «قبر خواهر امام رضا در فلان دیه پیدا شده». و مردم این را شنیده و بتکان آمده و مرد و زن و بزرگ و کوچک رو بآن دیه آورده بودند که روزانه صدها کسانى میرفتند و برمیگشتند. از اینرو یکی از گاراژها سرویس اتومبیلرانی میان اسپهان و آن دیه راه انداخته و از اینسو سیدی یا ملایى به گورداری برخاسته چراغها آویخته و زیارتنامه ای ساخته بود که از آیندگان و روندگان پولها میگرفت و چون میگفت گنبدى نیکوتر پدید خواهد آورد، چنین نهاده بود که هرکسى که زیارت میآید چند تا آجرى همراه آورد. این بود در اتوبوس هرکسى چند تا آجرى همراه میرد.

در آنسال من به اسپهان رفته بودم و چون داستان را شنیدم همراه میزبانم (شادروان علیرضای بختیاری) تماشای رفتیم. گوری و گنبدى میبود بسیار خوار و بی ارج. ولی مردم دسته دسته میآمدند و در پیرامون آن گله وار انبوه میشدند. یکسو نیز آجرها چیده میشد. اینها را تماشا کرده باز گردیدیم.

اکنون آیا توان گفت که اسپهانیان اگر چیزی ندیده بودندى بآن تکان برنخاستندى و رو بآن گور نیاوردندى؟!.. آیا توان همین را دلیلى به ارجمندی آن گور و گنبد خوار و بی ارج گرفت؟!.. آیا نه آنست که انگیزه تکان مردم گورپرستى هزار ساله شان میبوده؟!..

درباره باب نیز همینست. چنانکه در بخش تاریخچه نیز گفته ایم، ملایانى که بیاب گرویدند از دسته شیخیان میبودند و اینان چنانکه گفتیم باور میداشتند که یا باید امام زمان خود پیدا شود و یا جانشینی از او در میان مردم باشد و پس از مرگ سیدرشتى بجستجو افتاده همچون تشنه که پی آب گردد در پی آوازی میگردیدند. اینست چون سید باب را یافتند و دعوى او را شنیدند و هنرهایی را که از سیدرشتى (از غلط بافی و گزافه سرایی و ابجدسازی) دیده بودند از این نیز دیدند، جایی برای ایستادگی نیافته گردن گزاردند. بویژه که سید باب بدعوىش دو رنگ داده بود: در نوشته هایش و در پیش بسیاری از پرسندگان خود را «باب» یا «جانشین امام زمان» مینامید و در همان حال از دعوى امام زمانى باز نایستاده چنین میخواست همچون او برخیزد و بکارهایی پردازد. و چنانکه دیدیم خود بمکه شتافت که همچون امام زمان از آنجا سر برآورد ولی نتوانست، و از اینسو ملاحسین بشرویه ای و دیگران بخراسان رفته همچون یاران امام زمان از آنجا با درفشهای سیاه آمدند.

این دو رنگى در دعوى باب کار را بملایان شیخی آسان میگردانید. یکی او را امام زمان مینداشت. دیگری که چنین پنداری نمیبارست، بجانشینش میپذیرفت.

اما مردم: هزارسال بیشتر، روزان و شبان، چشم براه امام ناپیدا دوخته همیشه بیرون آمدن او را از خدا خواسته و روزی چند بار «عجل الله فرجه» گفته بودند، و هرکسى از درون دل آرزو میکرد که زمان آن امام را دریابد و در پیش

رویش شمشیر زند و در راه او کشته گردد. و اکنون که میشنیدند امام پیدا شده و ملایانی را در راه او در کوشش میدیدند، نشدنی بود که بتکان نیایند و بشور و خروش برنخیزند.

راستست که یک دشواری پیش می‌آمد، و آن اینکه امام زمان بایستی فرزند حسن عسگری باشد و از مکه بیرون آید. ولی شیخ احمد این دشواری را برای پیروانش آسان گردانیده و راه داده بود که اگر دیگری بنام امام زمان برخیزد بپذیرند، و چنین پیداست که بیشتری از گروندگان بباب از میان مردم نیز از شیخیان بوده اند، و دیگران نیز پیروی از آنان کرده اند.

هرچه هست مردم سید باب را ندیده و سخنی از او نشنیده بودند تا بگوئیم به او گرویده اند. سید باب را از گام نخست، دولتیان بزرگ نگرهبانی آوردند و از دسترس مردم دور داشتند که کمتر کسی او را دید. از گفته هایش هم در آنروزها جز تفسیر سوره کوثر و یا عربی بافیهای دیگری از آنگونه در دست نمی‌بود، و این گفته ها نه چیز است که در مردم هناید و مایه تکان ایشان باشد.

پس پیداست که آن شور و تکان در ملایان شیخی و در مردم نتیجه پنداره‌های کهن و نو خودشان می‌بوده، نه نتیجه شایندگی یا راستگویی سید باب. این شور و تکان بدروغسازیه‌های عثمان بن سعید و حسین بن روح و محمد بن علی سیمری و بباغدیهای شیخ صدوق و شیخ مفید و مجلسی، و پس از همه بگزارفگوییهای شیخ احمد و سیدرشتی بیشتر بستگی میداشته تا به پیدایش سید باب و دعویهای او. این چیز است که جای هیچ گفتگو نمی‌باشد.

یک چیز دیگری که بیگمان در شور و تکان مردم کارگر افتاده حال ناتوانی دولت ایران و نومیدی مردم از آن بوده. در زمان فتحعلیشاه که ایران سالها با روس در جنگ می‌بود و سرانجام قفقاز را با هفده شهر حکمران نشین آن از دست داد، مردم دانستند که از سوی شمال با دولت بسیار توانای آزمندی همسایه گردیده اند و از آنسو همیشه در فشار و سختی خواهند بود. سپس در زمان محمدشاه که ایران لشکر بسر هرات کشید و پس از جنگها و خونریزیهای بسیار هنگامیکه میخواست بشهر دست یابد، ناگهان انگلیسیان سر بر آوردند و کشتیهاشان بجنوب آمده با فشار و بیم دادن، محمدشاه را ناچار گردانیدند که دست از هرات بردارد و باز گردد، اینزمان مردم دانستند که از سوی جنوب نیز با دولت نیرومند و آزمند دیگری همسایه گردیده اند. دانستند که یک ایران ناتوان در میان این دو دولت توانا سرنوشتی جز نابودی نخواهد داشت. چون در همان زمانها محمدشاه ناخوش شده کمتر بکار میپرداخت و رشته کارهای کشور بدست حاجی میرزا آقاسی افتاده بود که جز ناتوانی و ناشایندگی از او دیده نمیشد، مردم بیکبار از دولت نومید گردیده و چون پناهگاهی جز امام ناپیدا و ناشناخته و روزنه امیدی جز از سوی پیدایش او باز نمیافتند، ازینرو دلبستگی بآن امام و پیدایش او هرچه فزونتر گردیده و راستی را مردم خواهان و جویان کسی می‌بودند که بچنان دعوایی برخیزد.

میتوان گفت باب بیک زمینه درچیده و بسیار آماده ای رسیده بوده که اگر شایندگی داشتی یک کار بزرگی به انجام رسانیدی. باب را که در شیراز به بزم حسینخان برده بگفتگو کشیدند، اگر بجای عربیهای غلط که زبان ریشخند ملایان را باز کرد و او را در دیده ها خوار گردانید، بسخنان پر مغز ارجداری پرداختی و گمراهیهای ملایان و ستمگریهای درباریان را برخشان کشیدی و از درماندگی دولت و بدبختی کشور سخن راندی، هر آینه سرگذشتش

آن نبودی که بوده است، و چه بسا که توانستی شور بسیار بزرگتری برانگیزد و دولت قاجاری را براندازد. ولی از بس در مانده و بیمایه میبود، نتوانست از چنین زمینه ای سود جوید و خود را و دیگران را بکشتن داد.

از چیزهایی که بهائیان برخ جهان میکشند داستان قره العین و سرگذشت اوست. در چنان زمانی که یکی از هزار مردم ایران سواد نمیداشتند، این زن درس خوانده و یکی از دانایان بشمار میرفته. آنگاه چون بیاب گرویده بیکبار دست از شوهر و خانه شسته و همراه مردان سر بکوه و بیابان نهاده و سرانجام در آنرا کشته شده.

میگویم: راستست. قره العین یکی از زنان کم مانند جهان بوده. چه درس خواندن او و چه از خانه بیرون جستش شگفت آور می باشد. یک کس ناآگاه چون اینها را شنود با خود خواهد گفت: «چه بوده داستان باب که این زن را بدینسان دیوانه گردانیده؟» و گمان خواهد برد که باب را سرمایه بزرگی در کار بوده.

این گمان را ما نیز توانستیم برد. چیزیکه هست ما ناآگاه نمانده ایم. ما از یکسو گفته های باب را در دست میداریم و سرمایه او را میشناسیم. از یکسو هم از حال قره العین آگاهیم و آنچه را که مایه دیوانگی او بوده میدانیم. اینست گمان دیگری نتوانیم برد.

ما نیک میدانیم که سید باب سرمایه ای جز آن عربیهای غلط و بیمعنی نمیداشته و چندان بیمایه میبوده که از هر آزمایشی سرافکنده و شرمنده بیرون میآمده. چندان تهیدست میبوده که دلیل میآورده و میگفته: «نام من علیمحمد در شماره ابجدی با رب یکیست». اینرا دلیل بمهدیگری خود میآورده.

از آنسو از درسهایی که قره العین خوانده بود و از دانسته های او آگاهیم که چه میبوده و شعرهایی از او در دست است که نیک میرساند در مغز او چه چیزهایی آکنده میبوده و همین چیزها او را بتکان آورده. شعرهای درهم (ملمع) پایین از قره العین است^۱ و ما چون میخواهیم از او نیز یادگاری در این کتاب باشد همه آنها را میآوریم:

جذبات شوقك الجمت	بسلاسل الغم و البلا
همه عاشقان شکسته دل	که دهند جان بره بلا
اگر آن صنم ز ره ستم	پی کشتن من بیگنه
لقد استقام بسیفه	فلقد رضیت بما رضی
تو بملک و جاه سکندری	من و راه رسم قلندری
اگر آن خوشست تو درخوری	و گر این بدست مرا سزا
بگذر ز منزل ما و من	بنما بملک فنا وطن
فاذا فعلت بمثل ذا	فلقد بلغت بما تشا
سحری نگار ستمگرم	قدمی نهاد به بستم
فاذا رأیت جماله	طلع الصباح کانما

^۱ - این شعرها را از صحبت لاری شماره اند و باآخر دیوان او نیز افزوده شده. ولی من جستجوی کردم و بودنش را از قره العین بیاور نزدیکتر دانستم. براون و دیگران یاد این شعرها را کرده اند. ولی همه آنها را در دست نمیداشته اند.

لمعات و جھک اشرفت
 ز چه روالست بر بکم
 ز جواب طبل الست او
 همه خیمه زد بدر دلم
 چه خوش آنکه آتش حیرتی
 فصکته و جعلته
 پی خوان دعوت عشق او
 رسد این سفیر مہمنی
 من و وصف آن شہ خوبرو
 بنشاط و قہقہہ شد فرو
 چو شنید نالہ مرگ من
 فمشی الا مہر ولا
 ہلہ ای گروہ امانیان
 کہ ظہور دلبر ما عیان
 گرتان بود طمع لقا
 ز وجود مطلقہ مطلقا
 تو کمان کشیدہ و در کمین
 ہمہ غم بود از ہمین
 تو کہ فلس ماہی حیرتی
 بنشین چو طوطی و دمبدم
 و شعاع طلعتک اعتلی
 نرنی بزن کہ بلی بلی
 ز ولا چو کوس بلا زدند
 سپہ غم و حشم بلا
 ز نیم بہ قلعہ طور دل
 متد کد کا متزلزلا
 ہمہ شب ز خیل کرویان
 کہ گروہ غمزده الصلا
 کہ زدند صلائی بلا برو
 کہ انا الشہید بہ کربلا
 پی ساز من شدہ برگ من
 و بکی علی مجلجلا
 بکشید ہلہلہ این زمان
 شدہ فاش و ظاہر و برملا
 ورتان بود ہوس بقا
 بر آن صنم بشوید لا
 کہ زنی بہ تیر من حزین
 کہ خدا نکرده کنی خطا
 چہ زنی ز بحر وجود دم
 بشنو خروش نہنگ لا

درس خواندن قرہ العین چنین بودہ: پدر او حاجی ملا صالح و عموہایش حاجی ملا محمدتقی و حاجی ملاعلی از مجتہدان بزرگ آن زمان بودہ اند و در قزوین دستگاہی بزرگ داشتہ اند. دو مدرسہ در پهلوی خانہ ہاشان بنیاد گزارده بودہ اند، یکی بزرگ برای طلبہ ہا و دیگری کوچک برای فرزندان و بستگان خودشان (کہ این مدرسہ ہا اکنون ہم برپاست و نویسندہ آنہا را دیدہ ام).

ملا محمدتقی همانست کہ ہنگامیکہ شیخ احمد احسائی بقزوین آمدہ بود او را تکفیر کرد و ہیاہوی بزرگی در سراسر ایران براہ انداخت. با اینحال برادرش حاجی ملاعلی و یکی از خویشانہش حاجی ملا عبدالوہاب از شاگردان شیخ احمد و از پیروان او میبودند (ملاعلی سپس از پیروان باب نیز گردید).

قرہ العین از بچگی درس خواندہ و چون ہمیشہ در میانہ عموہا و عموزادگان و پدر و برادرانش کہ گروہی میبودند «مباحثہ ہا» میرفتہ از آنہا بہرہ جستہ. چون مدرسہ کوچک خانوادگی بخانہ شان پیوستہ و در میانہ راہی باز

میبوده، بدرسها نیز گوش داده. از کشاکش شیخی و متشرع که از خانه ایشان سرچشمه گرفته بود نیک آگاه گردیده، و همانا بسخنان شیخ احمد گراییده و گرویده.

سپس گویا همراه شوهرش (حاجی ملامحمد) بعراق عرب رفته و در آنجا بسخنان سید کاظم آشنا گردیده و از کسانی میبوده که چشم براه امام زمان و گوش بشنیدن آواز او دوخته بوده. اینست همانکه پیدایش سید باب را شنیده، پیروی او را پذیرفته و با یک شور شگفت آوری بهواداری ازو برخاسته و از آنجا با پیرامونیانی ببغداد و از بغداد به ایران آمده و در همه جا شوری برپا گردانیده.

در قزوین هم در خانه خود میزیسته. ولی با پیروان باب همبستگی میداشته. اینست چون بایان حاجی ملا محمدتقی را که عمو و پدرشوهر او میبود کشته اند و گمان همدستی به او میرفته، از خانه اش بیرون جسته و همراه کسانی از بایان بتهران آمده و از اینجا برشت رفته که داستانش را در تاریخها نوشته اند. آنچه بیگمانست آنست که قره العین باب را ندیده و از سخنان او نیز جز بسیار کمی نشنیده بوده، و بیگفتگوست که شوریدگی او از مغز خودش میبوده، از آن پندار هزارساله امام زمان میبوده، از آن بافندگیهای سید کاظم میبوده. از آن شعرهای نیک پیداست که در مغز او بدآموزیهای شیعیان و پندارهای صوفیان و بافندگیهای مغز آشوب سید کاظم درهم آمیخته و تکانی در وی پدید آورده بوده. آن جایگاه پنداری امامان و جانفشانی و از خود گذشتگی که «یک شیعی خالص» را در راه آنان بایستی بود، افسانه پیدایش امام زمان و شوری که از شیعیان در چنان روزی پدیدار بایستی گردید، پندار «وحدت وجود» و کوشش به «فنا فی الله» صوفیان که آرزوی هر «انسان کامل» شمرده میشد، و «عشق» بینام و نشانی که در شعرهای فارسی با آن آب و تاب پیاپی یادش رفته، چیزهایی میبوده که در دل این شیرزن جا گرفته و او را ناآسوده میگردانیده. این شعرها نمونه ای از ناآسودگی مغز اوست. سخنان تندبست که گفته شده و شوریدگی گوینده اش را می‌رساند.. ولی چه معنایی از آنها درمیآید؟!.. روی سخنش با که میبوده؟!.. به که میگوید: «ز چه روالست بر بکم نرنی بزنی که بلی بلی؟!.. که را میگوید: «چو شنید ناله مرگ من پی ساز من شد و برگ من؟!.. به که میگوید: «بگذر ز منزل ما و من بنما بفلک فنا وطن؟!.. یک جمله بگویم: از این سخنان چه معنایی میتوان فهمید؟!.. گوینده او را دارای چه راهی و چه باوری توان شناخت؟!.. بگذرید از آنکه ایرانیان خو گرفته اند که هر شعری که دارای «مضمونکی» باشد آن را بخوانند و لذت برند، از این خوی ایرانی در گذرید و از آن راه بیابید که از این شعرها چه معنایی توان فهمید؟!.. گوینده اش چه میخواست و چه راهی را دنبال کرده؟!.. در اینجاست که خواهید دید جز سخنان آشفته و شورانگیزی که از یک مغز آشفته و شوریده ای تراویده نمیباشد.

چنانکه گفتم داستان قره العین شگفت آور است. ولی دلیلی از آن بسود کیشهای بابی و بهایی نتوان آورد. در کوششها نیز زیان قره العین کمتر از سودش نبوده. در جستن او از خانه شوهر و همراهیش با مردان و آن داستان دشت بدشت که خود بهاثیان پوشیده نداشته اند، دستاویز دشمنان بیشتر گردیده تا دستاویز دوستان.

اینست در کتابها دیده میشود که خواهر عبدالبهاء که بهاثیان او را همپای فاطمه زهرا شیعیان می‌شمارند، در نامه خود بهاثیان تهران چنین نوشته: «قره العین یکدفعه بی حکمتی کرد و هنوز از کله مردم نمیتوانیم بدر آوریم».



ورقه علیا خواهر عبدالبهاء

در میان یاران باب آنکه داستانش شگفت مینماید ملا محمدعلی زنجانست. اینمرد یکی از ملایان بزرگ بشمار میرفته و خود شیخی نمیبوده و با اینحال بیاب گرویده و با دولت بجنگ برخاسته.

داستان او اینست که در آنزمان یکی از دو تیرگیها میان ملایان، دو تیرگی اخباری با اصولی میبوده. یکدسته از ملایان اخباری و یکدسته اصولی میبودند و اینان با یکدیگر دشمنی سختی مینمودند. چنانکه میرزا محمد اخباری را با یکتن از شاگردانش در کاظمین کشتند و ریسمان پهاشان بسته در کوچه ها کشیدند.

در زنجان ملا محمدعلی اخباری، و دیگر ملایان اصولی میبودند، و از اینرو کشاکش و دشمنی در میانه شان میرفت. چون ملا محمد علی پیروان بسیار میداشت و خود مرد بیباکی میبود، ملایان و همچنین دولتیان ازو ترسیده نامه ها بتهران نوشتند. این در سالهای اخیر محمدشاه میبود و حاجی میرزا آقاسی دستور فرستاد که ملامحمدعلی را گرفتند و بتهران روانه گردانیدند. ملامحمدعلی چند زمانی در تهران میزیست تا چون محمدشاه مرد و در میانه آشفستگی برخاست، فرصت یافته خود را بزنجان رسانید.

در زنجان پیروان پیشواز بزرگی کردند. ملامحمدعلی چون میدانست دولت او را بحال خود نخواهد گذاشت، بنگهداری خود پرداخته آشکاره بدولتیان و ملایان دشمنی نشان داد. در همان هنگامست که بایگیری آشکار گردانیده و همگی پیروانش آنرا پذیرفته اند، و کم کم کار بجنگ و خونریزی انجامیده.

برخی میگویند: ملامحمدعلی باوری بیاب نمیداشته و بایگیری را دستاویزی برای جنگ با دولتیان و ملایان گرفته بود. ولی این نه راستست. زیرا محمدعلی مرد ساده و بی نیرنگی میبوده. میباید گفت: ملامحمدعلی از بس بملایان و دولتیان خشمناک و در پی جنگ و کینه جویی میبوده، همدردی و هم سهشی با بایان او را بیاب گروانیده. هرچه هست با آشنایی که ما به بیمایگی و درماندگی باب و بی ارجی گفته های او میداریم نشدنیست که بگوییم ملامحمدعلی از روی فهم و داوری خرد بیاب گرویده. ملامحمدعلی، چنانکه من نوشته های او را دیده ام^۱ نه آن میبوده که پوچی سخنان باب و غلط بودن آنها را نفهمد.

حاجی میرزا جانی در «نقطه الکاف» درباره ملامحمدعلی بسخنان بیایی پرداخته. زیرا مینویسد: «حقیر در دارالخلافه در منزل محمودخان کلانتر خدمت ایشان رسیدم و آن جناب محبوس بودند بجهت اخلاص کیشی بآن حضرت».

در حالیکه من بیست سال پیش در زنجان در این باره ببازجویی و بازرسی بسیار پرداخته ام و از روی گفته های پیرمردان و از روی برخی یادداشتها این بیگمانست که ملامحمدعلی پیش از رفتن بتهران بایگیری ننموده، و گویا در همان هنگام درنگ در تهران است که با باب و پیروان او بهمبستگی پیدا کرده.

سپس از زبان خود ملامحمدعلی مینویسد: «همینکه خبر ظهور آن جناب بمن رسید و بقدر یک صفحه کوچک از آیات آن نقطه فرقان را دیدم هوش از سرم بدر شد و بی اختیار در عین اختیار تصدیق حقیقت ایشان را نمودم.. زیرا که معجزه اشرف پیغمبر را از ایشان دیدم هرگاه انکار میکردم انکار حقیقت مذهب اسلام را کرده بودم». ما نمیدانیم این دروغها را ملامحمدعلی گفته یا حاجی میرزا جانی از خود ساخته. اگر این سخنان راست باشد باید بگوییم ملامحمدعلی بیمایه تر و نافهمتر از خود باب میبوده. نافهمی و بیمایگی بالاتر از این چه باشد که کسی عربی بافیهای غلط و پوچ باب را با آیه های قرآن بیک ارج شناسد؟!.. ما در پیشتر نمونه ای از گفته های باب در «تفسیر سوره کوثر» که آنرا در برابر قرآن و در آغاز کار خود نوشته آوردیم و در اینجا نمونه دیگری را میآوریم تا خوانندگان در پیش چشم دارند.

باب در این کتاب پس از آنکه خود سوره را «تفسیر» کرده و یکرشته سخنان پوچ و شگفت آوری بهم بافته، دوباره بازگشته و بیکایک حرفهای آن «تفسیر» آغازیده که درباره الف چنین می نویسد:

ثم الالف القائمہ علی کل نفس التی تعالت و استعالت و نطقت و استنطقت و دار و استدارت و اضائت فاستضائت و افادت و استفادت و اقامت و استقامت و اقلت و استقلت و سعرت و استسعرت و تشهقت و استشهقت و تصعقت و استصعقت و تبلبلت و استبلبلت و ان فی الحین اذن الله لها فتلجلجت ثم فاستلجلجت و تلالنت ثم فاستلا لت و قالت با علی صوتها تلک شجره مبارکه طابت و طهرت و ذکت و علت نبت من نفسها بنفسها لنفسها الی نفسها...

یک نکته در کار بهایگیری و بایگیری آنست که این کیشها در میان شیعیگری پدید آمده و کسانی که بآنها میگروند، راستی آنست که از میان پندارهایی در آمده بمیان پندارهایی میافتند.

^۱ - ملامحمدعلی پیش از بایی بودن کتابهایی نوشته که بچاپ نرسیده. ولی نسخه هایی از آنها در خانه ها هست. من یکی از آنها را بنام «صواعق» خوانده ام.

بلکه راستی آنست که داستان امام ناپیدا در شیعیگری گرهی در رشته اندیشه هاست. کسی را میگویند هزار سالست زنده است. چگونه کسی هزارسال زنده تواند ماند؟!.. خدا چرا کسی را هزارسال زنده نگه داشته تا روزی بیرون آوردش؟!.. مگر نمیتوانسته همان هنگامی که بیرون خواهد آورد بیافریدش؟!.. پس از همه اینها، چرا بیرون نمیآید؟!.. تا کی باید لابه کرد و بیرون آمدنش را خواست؟!.. در بایبگری و بهائیگری باری اینها نیست. این یکی از شوندهایست که مایه رواج این کیشها شده.



میرزا آقاخان کرمانی

میرزا آقاخان از کسانی میبوده که بکیشهای گوناگون رفته و بیرون میآمده اند. زمانی نیز در قبرس از ازلیان شمرده میشده و خواهر ازل را گرفته بوده. لیکن سپس از ازلیگری بازگشته و داستان پایان زندگی او و شیخ احمد روحی در تاریخ مشروطه آورده شده.

چیزی که هست در بایگیری و بهائیگری نیز گره های دیگری هست. از اینرو کسانی که از شیعیگری گریخته، بابی یا بهایی میشوند کمتر یکی پایدار میمانند. بارها شده که بشیعیگری بازگشته یا بیکبار بیدین گردیده اند. بهائیان که اکنون هستند بیشترشان فرزندان بایان و بهائیان پیشگام میباشند. یکدسته هم از جهودیگری یا از زردشتیگری بآنان پیوسته اند که میباید گفت از دست پندارهای کهن کیشهای خود بتنگ آمده پناه به این پندارهای تازه آورده اند. از کسانی که بایگیری رفته و از آن بازگشته اند یکی میرزا آقاخان کرمانی و دیگری همشهری او میرزا احمد روحیست. اینان بجزیره قبرس رفته اند و میرزا آقاخان خواهر ازل را بزنی گرفته. کتاب «هشت بهشت» که تاریخ بایگیریست از یکی از اینهاست. با اینحال هر دو از بایگیری برگشته اند که در پایان زندگانشان از شاگردان سید جمال الدین اسدآبادی شمرده میشده اند و بهمین نام کشته شده اند.^۱



شیخ احمد روحی

شیخ احمد همشهری میرزا آقاخان و همراه او میبوده. این نیز بقبرس رفته و خواهر ازل را گرفته بوده. این نیز سپس از ازلیگری بازگشته و بنام اینکه از پیروان سیدجمال میباشند، همراه میرزا آقاخان و خیرالملک در تبریز کشته شده اند.

^۱ - برای شناختن داستان ایشان بخش یکم تاریخ مشروطه دیده شود.

آنچه در پایان کتاب می باید نویسم آنست که از سه یا چهار سال پیش نوشته ای بنام «یادداشت‌های کینیاز دالغورکی» بمیان آمده که «زنجیر خوشبختی» گردانیده شده و کسانی نسخه هایی برداشته به این و آن میفرستند. بتازگی نیز دو سه روزنامه آن را بچاپ رسانیدند. کوتاهشده آن اینست که پرنس دالغورکی در سال ۱۸۳۱ (۱۲۴۶ قمری) که زمان فتحعلیشاه میبوده به ایران آمده که کارکن سفارت روس میبوده. ولی در اینجا در نزد ملایی بنام شیخ محمد مدرس خواندن پرداخته و اسلام آشکار گردانیده که رخت ملایی میپوشیده و زن مسلمان گرفته و بمیان مسلمانان آمد و رفت میکرده. لیکن در نهان همچنان کارکن دولت خود میبوده و بجاسوسی میپرداخته. اینست با کسانی که آشنا گردیده (که از جمله میرزا حسینعلی نوری و برادرش میرزا یحیی بوده اند) همگی را با دادن پول بجاسوسی و امیاداشته و کارهایی بزبان ایران میکرده.

چنانکه چون فتحعلیشاه مرده و محمدشاه بجای او نشسته و قایم مقام با حکیم احمد نامی از ملایان تهران چنین میخواستند پادشاهی را از قاجاریان ترک در آورده بخاندان زندی بازگردانند، دالغورکی بدستاری میرزا حسینعلی از اینداستان آگاه گردیده و بجلوگیری کوشیده. بدینسان که با دست میرزا حسینعلی زهر بحکیم احمد خورانیده و محمدشاه را از چگونگی آگاهانیده و بکشتن قایم مقام واداشته.

سپس دالغورکی بروستان بازگشته و از آنجا بنام درسخواندن بکر بلا رفته و در آنجا با میرزا علی محمد باب آشنا گردیده، و چون میرزا علیمحمد چرس میکشیده، دالغورکی به او چیرگی یافته و بدعوی امام زمانیش واداشته و بدینسان بایگیری را او بنیاد نهاده. سپس هم که بروستان بازگشته و این بار بعنوان سفارت به ایران آمده در اینجا از شورش بایگیری بهواداری کوشیده.

اینست کوتاهشده آن یادداشت دراز. بیگمان چیز ساخته ایست و چنانکه بتازگی دانسته شد یک مرد بیمایه بلند پروازی که در تهرانست و سالها بشناخته گردانیدن خود میکوشد این را ساخته و از یکره دزدانه میان مردم پراکنده^۱. این نویسنده میخواهد بگوید که کیش شیعی راستست، شیخیگری راستست، شیخ احمد و سید کاظم از علمای پاک و نیک میبوده اند، و این تنها کیش بابی است که کج میباشد و آنرا یک کارکن سیاسی روسی پدید آورده، اینست خواست او. ولی میباید گفت: دروغی ساخته و رنج بیهوده کشیده. زیرا چنانکه گفتیم بایگیری و بهائیگری از شیخیگری و شیعیگری زاییده شده، و این بسیار بیجاست که کسی بگوید فلان روسی یا انگلیسی آنرا پدید آورده. بسیار نیک، سید باب را دالغورکی بدعوی برانگیخته. اما زمینه را برای دعوی امام زمانی یا بابی او که درچیده بود؟!.. آیا افسانه مهدیگری را که سرچشمه دعویست نیز دالغورکی پدید آورده بوده؟!.. کسانی به این نوشته ارج میگزارند. ولی بسیار بی ارجست.

اما بهمبستگی میانه بایگیری و بهائیگری با سیاست دولتهای همسایه ایران، در آن باره نیز بچند سخنی میپردازیم: چنانکه گفتیم جنبش بایگیری را در ایران روس یا انگلیس پدید نیاورده و خود نتوانستندی آورد. ولی پس از پدید آمدن ناچاری میبوده که آنان بسودجویی از آن پردازند. آنچه دانسته ایم بهاء در تهران با کارکنان سیاسی روس بهمبستگی میداشته و این بوده چون بزندان افتاد، روسیان برهائیش کوشیده و از تهران تا بغداد غلامی از کنسولخانه

^۱ - درباره این یادداشتها گفتاری که در شماره چهارم پرچم نیمه ماهه نوشته شده دیده شود.

همراهش گردانیده اند. پس از آن نیز دولت امپراتوری روس در نهان و آشکار هواداری از بهاء و دسته او نشان میداده. اینست در عشق آباد و دیگر جاها آزادی به ایشان داده شده.

از آنسو انگلیسیان بنام همچشمی که در سیاست شرقی خود با روسیان میداشتند، بمیرزا یحیی ازل که از بهاء جدا گردیده دسته دیگری بنام ازلیان میداشت، پشتیبانی مینموده اند. بویژه پس از آنکه جزیره قبرس که نشیمنگاه ازل میبود، بدست ایشان افتاده که دلبستگیشان به او و پیروانش بیشتر گردیده.

چاپ کتاب «نقطه الکاف» که پروفیسور براون بآن برخاسته و آن «مقدمه» دلسوزانه ای که نوشته، اگرچه عنوانش دلسوزی بتاریخ و دلبستگی بآشکار شدن آمیغهای تاریخیست، ولی انگیزه نهانش پشتیبانی از ازل و از بایان میبوده. سالها چنین میگذشته و از دو دسته، آن یکی پشتیبانی از روسیان میدیده و این یکی از هواداری انگلیسیان بهره میجسته. و این پشتیبانی و هواداری در پیشامدهای درون ایران بی هنایش نمیبوده تا هنگامیکه جنگ جهانگیر گذشته پیش آمده. چون در نتیجه آن جنگ از یکسو دولت امپراتوری روس با سیاستهای خود برافتاد و از میان رفت و از یکسو دولت انگلیس بفرماندهای فلسطین که عکاء کانون بهائیگری در آنجاست، دست یافت. از آنسوی تا این هنگام میرزا یحیی مرده و دستگاه او بهم خورده و ازلیان چه در ایران و چه در دیگر جاها سست و گمنام گردیده بودند. این پیشامدها آن حال پیش را از میان برده است.

یکی از داستانهایی که دستاویز بدست بدخواهان بهائیگری داده و راستی را داستان ننگ آوری مییاشد، آنست که پس از چیره گردیدن انگلیسیان بفرماندهای فلسطین، عبدالبهاء درخواست لقب «سر» (sir) از آن دولت کرده و چون داده اند، روز رسیدن فرمان و نشان در عکاء جشنی برپا گردانیده و موزیک نوازیده اند و در همان بزم پیکره ای برداشته اند. پیداست که عبدالبهاء این را شونند پیشرفت بهائیگری و نیرومندی بهائیان پنداشته و کرده. ولی راستی را جز مایه رسوایی نبوده است و جز بناتوانی بهائیان نتواند افزود.

در پایان چاپ دوم

چنانکه بارها گفته ایم ما را با بهائیان دشمنی نیست. آنچه ما را بنوشتن این کتاب واداشته، دلسوزی بحال مردم است. امروز بهائیگری در این کشور یکی از گرفتاریهاست. این کیش هم خود بهائیان و هم دیگران را به رنج انداخته است. اما بهائیان:

نخست، همه میدانیم که آنان دسته کوچکی هستند و مردم که آنان را دشمن میدارند هر زمان که فرصت یافتند از گزند و آسیب به ایشان خودداری نمیکنند. چنانکه همین امسال آن پیشامد ننگ آور در شاهرود رخ داد. دوم، هر بهایی چه زن و چه مرد، بدستور کیش خود، ناچار است که «تبلیغ» کند و این تبلیغها نود و نه درصد بیهوده است و جز مایه شرمندگی و دل آزرده‌گی بخود «تبلیغ» کننده نمیشد. بدبختان باید این رنج بیهوده را بخود هموار گردانند.

سوم، بهائیان چون تشنه «تبلیغ» میباشند و به «مبلغ» پول میدهند و پاس میگذارند و نوازش مینمایند، این خود زمینه ای پدید آورده که برخی مردان بیدین و بی همه چیز که هنرشان جز سخنبافی و زبانگردانی نیست، خود را بنام «مبلغ» بآنها میندند که تا میتوانند بهره جوییها میکنند و بخوشگذرانیها میپردازند و چون اندک رنجشی پیدا کردند، این بار بیرون میآیند و بنام آنکه من فریب خورده بودم، جا برای خود در میان مسلمانان باز میکنند، و این بار بدشمنیهای بسیار بیشمارانه با بهائیان میپردازند و هرچه دلشان میخواهد مینویسند.

اما رنج و زبانی که ایرانیان از بهائیگری میبرند:

بیگفتگوست که بهائیان دشمن این توده اند. باز بیگفتگوست که از درون دل بدبختی و گرفتاری این توده را میخواهند. زیرا آنان که از مردم اینهمه رنج میبرند و در این صدسال نتوانسته اند آزادی برای خود بدست آورند، ناچار است که در آرزوی بهم خوردن این کشور میباشند که با آزادی برسند. گذشته از رازهای سیاسی که نمیخواهم در اینجا بمیان آید.

بهرحال ما میخواهیم این دو تیرگی از میان برخیزد (چنانکه میخواهیم دو تیرگیهای دیگر از میان برخیزد) و این کتاب را بآن خواست نوشته ایم، ما نمیگوییم بهائیان دست از کیش خود بکشند، بلکه میگوییم اگر کیش بهایی آن شایستگی را دارد که جهان را راه برد نشان بدهند و ما نیز خواهیم توانست با بهائیان همدست گردیم و آنرا در سراسر ایران رواج دهیم، و اگر ندارد در آن حال بهائیان باید دست بردارند و خود را و دیگران را به رنج نیندازند. بهائیان به ایرادهای ما پاسخ دهند تا بدانیم چه میگویند.

اینرا هم بنویسم که پس از آنکه چاپ نخست این کتاب پراکنده شد، بهائیان (همچون شیعیان و دیگران) بکینه جوییهای پستی برخاستند. از جمله ریحانی نام که یکی از سردستگان ایشانست بتبریز رفت و ناشناسانه با ملایان آنجا در پدید آوردن دستگاه وحشیگریهای بهمنماه آنجا همدستی نمود و پولها در آنرا بیرون ریخت. سپس در تهران برخی یاوه گوییهای با تلفون یا از راههای دیگری دیده شد که در نتیجه آنها یک بهایی بنام محمد رفیع کتکی از دست پاکدینان خورد. اینهم نمونه دیگری از زینانهای این دو تیرگی است.

واژه نامہ

خستوان - معترف	آدینہ - جمعہ
خستویدن - اعتراف کردن	آرایہ - زینت
داراک - آنچه دارند ، مال	آگندہ - پر
داوری - قضاوت	آگہی - اطلاع
در آمدن - وارد شدن	آمیغ - حقیقت
در چیدن - مرتب کردن	آواز - صدا
در چیدہ - مرتب	آوازہ - شہرت
درفش - پرچم	آہنگ - قصد
دژ رفتاری - (دژ همچون لڑ) بدر رفتاری	آہیختہ - کشیدن (شمشیر)
دستاویز - بہانہ	ارج - ارزش ، قدر
دیہ - دہ ، روستا	باز پرس - باز پرسیدن
رشک - حسد	باز نمودن - بیان کردن
رویہ - (ہمچون مویہ) صورت ، ظاہر	بایا ؛ بایندہ - وظیفہ ، واجب
سزا ؛ سزندہ - روا ، جایز	بسیج - تدارک ، تہیہ
سہش - (ہمچون جہش) احساس درونی	بیشوند - بیعت ، بیدلیل
شایا ؛ شایندہ - شایستہ ، لایق	بیکبار - یک دفعہ ، بکلی
شایندگی - شایستگی ، لیاقت	بیوسیدن - انتظار داشتن
شکیب - صبر	پروا - توجہ ، اعتنا
شوند - (ہمچون بلند) علت ، دلیل	پیکر ؛ پیکرہ - عکس
فرہش - وحی ، آنچه بدل افتد	تراویدن - بیرون آمدن
کالبد - جسم	جستار - (ہمچون گفتار) مبحث
گزارش - تاویل	چندان - آنقدر
گماردن ؛ گماشتن - مأموریت دادن	چندین - اینقدر
گماشتہ - مأمور	چیرگی - تسلط ، غلبہ
گوہر - اصل ، ذات	چیرہ - مسلط ، غالب

همباز - شریک
 هنایش - (همچون ہمایش) اثر
 هناییدن - (همچون پناہیدن) اثر کردن
 هناینده - (همچون نماینده) مؤثر
 هوده - نتیجه
 یارستن - جرأت کردن

میانجی - شفیع ، واسطہ
 نابوده - آنچه وجود ندارد
 نایوسیده - غیر منتظرہ
 نازش - نازیدن
 نتوانستنی - معجزہ
 نہناییدن - اثر نکردن
 ورجاوند - مقدس ، خدایی